



## پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و هفتاد و هشتم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۰۹

هر که بیدار است، او در خواب تر

هست بیداریش، از خوابش بتر

هر کسی که نسبت به هشیاری جسمی، ذهن را بیدار نگه داشته است، یعنی تندتند آن چه را ذهنش نشان می دهد به مرکز می آورد و از طریق جسمها می بیند، او بیشتر در خواب ذهن فرورفته است و این بیداری ذهنی از خواب جسمی او بدتر است. [یعنی اگر به خواب فرو رود بهتر از زمانی است که بیدار است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۰

چون به حق بیدار نبود جان ما

هست بیداری، چو دربندان ما

\*دربندان: عمل بستن در، در محاصره ماندن، مجازاً بسته شدن راه وصول به حق

اگر جان ما با فضاگشایی به خداوند زنده و بیدار نشود، در این صورت بیداری ذهنی، هشیاری جسمی و آوردن آن چه ذهن نشان می دهد به مرکز و دیدن برحسب آنها درحقیقت زندان ماست و در خدا را به روی ما می بندد.

نکته ۱: این لحظه از خودمان بپرسیم آیا فضاگشایی و بیدار شدن به زندگی و استفاده از عقل کل برای ما مهم تر است یا استفاده از عقل من ذهنی؟ آیا باید کار جدید خداوند، قضا و درسی را که می خواهد به ما بدهد مهم بدانیم و به مرکز بیاوریم یا آن چه را ذهنمان نشان می دهد؟

پاسخ این است که فضاگشایی، استفاده از عقل کل و درسی که می خواهد به ما بدهد برای ما مهم تر و بهتر از چیزهای ذهنی و فکر بعد فکر است، زیرا باعث می شود تماس ما با زندگی برقرار شود.



نکته ۲: اگر منقبض شویم تماس ما با خداوند قطع می‌شود ولی انبساط ما را به خداوند متصل می‌کند. حال از خودمان بپرسیم منبسط شدن خوب است یا منقبض شدن؟

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۱

جان همه روز از لگدکوب خیال

وز زیان و سود، وز خوف زوال

\* لگدکوب: لگدکوبی، مجازاً رنج و آفت

جان اصلی انسان هر لحظه به واسطه سنجیدن سود و زیان، خوب و بد کردن چیزها، ترس از بین رفتن و زندگی خواستن از چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد و مهم دانستن آن‌ها و ناکام ماندن، در رنج و مشقت به سر می‌برد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۲

نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر

نی به سوی آسمان، راه سفر

[هر چقدر که انسان بیشتر در فکر کم و زیاد شدن همانیدگی‌هایش است و مدام ترس از دست دادن آن‌ها را دارد و در اندیشه سود و زیان و خوب و بد ذهنی است] خلوص و شکوه و فرّ ایزدی و از جنس خدا بودن را بیشتر از دست می‌دهد. به این ترتیب نمی‌تواند از جبر من‌ذهنی خارج شده و به سوی زندگی پرواز کند. [بنابراین او برای خالص شدن و زنده شدن به زندگی باید فضا را بگشاید].

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۳

خفته آن باشد که او از هر خیال

دارد او امید و کند با او مقال



## \*مقال: گفتار و گفت‌وگو

خفته آن کسی است که از خیالی که این لحظه به ذهنش می‌آید امید نجات و گشایش و خوشبختی دارد و از آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد زندگی و هویت می‌خواهد و برحسب آن‌ها می‌بیند، درحالی که صنع، فکر خوب و سازنده در این لحظه از فضای گشوده‌شده درون می‌آید.

نکته ۱: تمام حرف‌های ما در ذهن درواقع صحبت ما با خیالات و در خواب ذهن است.

نکته ۲: ما باید شناسایی کنیم هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد جسم است و زندگی ندارد. ما خودمان از جنس زندگی هستیم و با فضاگشایی به او تبدیل می‌شویم، بنابراین نمی‌گذاریم ذهنمان حرف بزند یعنی آن‌چه را که ذهنمان نشان می‌دهد به مرکزمان نمی‌آوریم.

نکته ۳: چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد به این علت به مرکز ما می‌آیند که ما از آن‌ها امید زندگی داریم و می‌خواهیم ما را خوشبخت کنند و به ما هویت بدهند تا دیده شویم. در حقیقت اصلاً لزومی ندارد که ما دیده شویم بلکه بهتر است که عمق پیدا کنیم و به زندگی زنده شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۴

دیو را چون حُور ببند او به خواب

پس ز شهوت ریزد او با دیو، آب

حال کسی که در خواب ذهن فرورفته و مرکزش جسم است مانند شخصی است که در خواب با زیبارویی عشق‌بازی می‌کند. به بیانی ما آن‌چه را که ذهن نشان می‌دهد جدی می‌پنداریم و برحسب آن‌ها فکر و عمل می‌کنیم و در خواب ذهن خوشمان می‌آید که از ابزارهای من‌ذهنی از جمله خشم استفاده کنیم.



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۵

چون که تخمِ نسلِ او در شوره ریخت

او به خویش آمد، خیال از وی گریخت

وقتی که آن شخص بذر تولید و تکثیر نسل خود یعنی نطفه‌اش را از دست داد، همین که به خود می‌آید درمی‌یابد که همه این‌ها صحنه‌هایی خیالی بیش نبوده‌است. به بیانی دیگر وقتی زندگی انسان با آوردن آن چه که ذهن نشان می‌دهد به مرکز خراب شد، به خودش می‌آید و متوجه می‌شود که زندگی‌اش و همه چیزش خراب و روحش نیز کثیف شده و همه آن خیالات ذهنی گذرا نیز از بین رفته‌اند.

نکته: یادمان باشد هر چیزی که در مرکزمان باشد، ما شهوت آن را داریم. اگر مرکز ما عدم است مهر آن را داریم. اگر مرکز ما جسم است، حرص و شهوت و امید زندگی از آن داریم، و مدام می‌خواهیم آن را زیادتر کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۶

ضعفِ سرِ بیند از آن و تن پلید

آه از آن نقشی پدید ناپدید

او می‌بیند در اثر عشق‌بازی با همانیدگی‌ها سرش ضعیف شده، فکرش کار نمی‌کند و تن او بیمار و خراب شده‌است. آه از آن خیال و نقشی که هم پدید و هم ناپدید است. به بیانی وقتی ما از خواب ذهن بیدار می‌شویم متوجه آثار مخربی که به مرکز آوردن چیزهای ذهنی برایمان به بار آورده می‌شویم و آگاهی می‌یابیم تمام چیزهایی که در خواب همانیدگی‌ها با آن‌ها مشغول بودیم فقط خیالی گذرا و آفل بودند.

نکته: برای خلاص شدن از دست دیو من‌ذهنی باید فضا را باز کرده و به صورت حضور ناظر به ذهنمان نگاه کنیم، ببینیم آن‌جا چه اتفاقی می‌افتد و دیو چگونه می‌خواهد خودش را به صورت حوری به ما نشان دهد و ما چرا از آن خوشمان می‌آید؟



مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۷

مرغ بر بالا پَران و سایه‌اش

می‌دود بر خاک، پَران مرغ‌وش

پرنده‌ای بر اوج آسمان به پرواز درمی‌آید و سایه‌اش روی زمین می‌افتد. [من ذهنی و فکرهای همانیده که مدام به دنبال آن‌ها می‌رویم، سایه زندگی است.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۸

ابلهی صیادِ آن سایه شود

می‌دود چندان که بی‌مایه شود

صیاد نادانی سایه پرنده را می‌بیند، درصدد شکار آن برمی‌آید و آن قدر دنبال آن می‌دود که همه توان خود را از دست می‌دهد. [به عبارتی ما زندگی را رها کرده و با فکرهای همانیده، دنبال سایه یا همان من ذهنی مان می‌رویم.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۱۹

بی‌خبر کآن عکسِ آن مرغِ هواست

بی‌خبر که اصلِ آن سایه کجاست

آن صیاد غافل است که این سایه‌ای بیش نیست و فقط عکس آن پرنده‌ای است که بر هوا پرواز می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۰

تیر اندازد به سوی سایه او

تَرکَشش خالی شود از جست‌وجو



\* ترکش: تیردان، جعبه‌ای که جنگاوران در آن تیر می‌نهادند و با خود حمل می‌کردند.

آن شکارچی نادان برای شکارِ سایهٔ پرنده، تیر می‌اندازد و آن قدر به این کار ادامه می‌دهد تا تیردانش از تیر خالی می‌شود. ما نیز لحظه‌به‌لحظه درحالی که ذهنمان را به مرکزمان می‌آوریم و از سایه یا من‌ذهنی، زندگی می‌خواهیم، عمرمان را تلف می‌کنیم.

نکته: ما به‌جای این که زندگی را در چیزها جست‌وجو کنیم و دنبال سایه بدویم، باید به دنبال مرغ حضور خود باشیم و از دویدن پی سایه یا فکرهای همانیده و آنچه ذهن نشان می‌دهد، بپرهیزیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۱

ترکشِ عمرش تهی شد، عمر رفت

از دویدن در شکارِ سایه، تفت

\* تفت: گرم، سوزان، شتابان

تیردان عمر صیاد خالی شد و از بس با شتاب دنبال سایه دوید، عمرش هم به پایان رسید.

نکته: ما با عمل کردن برحسب هشیاری جسمی و دنبال سایهٔ ذهن رفتن، در سن هفتاد هشتادسالگی می‌بینیم که همه چیز از دستمان رفته و درحالی که زندگی نکرده‌ایم، جسم و روحمان نیز ضعیف و ناتوان شده‌است، اما اگر فضاگشایی می‌کردیم، به زندگی زنده می‌شدیم و به عقل و خرد کل دست می‌یافتیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۲

سایهٔ یزدان چو باشد دایه‌اش

وارهاند از خیال و سایه‌اش

\* دایه: زنی که طفل را با شیر خود پرورش دهد.



حال اگر چنین انسان ابله‌ی که عمر خود را در من‌ذهنی تلف می‌کند، با سایه‌ی خدا یعنی شخصی همچون مولانا که هیچ همانیدگی‌ای در مرکزش نمانده و به بی‌نهایت خداوند زنده شده، قرین گردد، او را از خیالِ توهمی سایه، رها می‌کند و او دیگر به دنبال من‌ذهنی و زیادت‌ر کردنِ همانیدگی‌هایش نمی‌دود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۳

سایه‌ی یزدان بود بنده‌ی خدا

مرده‌ی این عالم و زنده‌ی خدا

\*سایه‌ی یزدان: کنایه از ولی‌ی خداست.

سایه‌ی خداوند درواقع بنده‌ی اوست، کسی که همچون مولانا نسبت‌به چیزهای این‌جهانی و هرآن‌چه که ذهن‌نشان می‌دهد، مرده و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده شده‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۲۴

دامنِ او گیرِ زودتر بی‌گمان

تا رهی در دامنِ آخرزمان

پس بدون شک، هرچه زودتر دامنِ پیر یا انسان زنده به عشقی چون مولانا را بگیر تا در دامنِ فضای گشوده‌شده‌ی این لحظه از زمانِ روان‌شناختی گذشته و آینده نجات یابی.

نکته ۱: آخرزمان یعنی فضای گشوده‌شده که با این لحظه کار می‌کند، و این لحظه خود زندگی یا خداوند است.

نکته ۲: اگر با فضاگشایی زمانِ روان‌شناختی برای ما به پایان برسد، زمان واقعی پیش می‌آید، پیغام زندگی را می‌گیریم و لحظه‌به‌لحظه زندگی را تجربه می‌کنیم. در این صورت دیگر به خوابِ ذهن و سایه‌ها نمی‌رویم و زندگی‌مان را تلف نمی‌کنیم.





با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: حسام

منابع: برنامه ۹۸۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس ، موضوع برنامه ۹۸۵ گنج حضور، بخش چهارم

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳

بنده آنم که مرا، بی گنه آزرده کند

چون صفتی دارد از آن مه که بیازرد مرا

من بنده انسانی هستم که بدون این که گناهی کرده باشم، مرا آزرده می کند، این انسان صفتی از خداوند دارد، چرا که خداوند نیز هر لحظه با پیش آوردن اتفاقات، عیب مرا به من نشان می دهد و مرا آزرده می کند.

نکته ۱: خداوند دشمن ما نیست، بلکه می خواهد با «قضا و کُن فکان» خود، دشمنی ما با خودمان را نشان بدهد، اما ما با داشتن پندار کمال و آبروی مصنوعی، هیچ ایرادی در خود نمی بینیم و اجازه نمی دهیم زندگی پیغام خود را به ما بدهد و کمکمان کند.

نکته ۲: یکی از علائم خواب این است که ما با من ذهنی مان زندگی خود را خراب کرده، مسئولیت نمی پذیریم و تقصیرها را گردن دیگران یا خداوند می اندازیم و بدین ترتیب در جبر ذهن می مانیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۲۱

کاروان رفت و تو غافل خفته ای

در زیانی، در زیانی، در زیان

کاروان انسان های زنده به عشقی چون مولانا که فضاگشایی می کنند، رفتند. آن ها به بی نهایت و ابدیت خداوند زنده شدند، درحالی که تو با بستن فضا، قضاوت و مقاومت کردن و آوردن چیزهای ذهنی به مرکزت، درد، مسئله و مانع ایجاد می کنی و بدین ترتیب همواره در ضرر و زیان هستی.



نکته: باید از خودمان پیرسیم چگونه است که ما با وجود داشتن دشمنی به خطرناکی من ذهنی که همواره به ما زیان می‌زند، آسیب می‌رساند و زندگی ما را می‌دزدد، باز هم مواظبیم تا کسی به من ذهنی مان توهین نکند.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۱

مصطفی فرمود: گر گویم به راست

شرح آن دشمن که در جان شماست

حضرت رسول فرمود: «اگر واقعاً احوال این دشمن یعنی من ذهنی که در درون شماست را شرح دهم و بگویم چقدر با شما دشمنی دارد و چه ضررهایی می‌تواند به شما بزند ...

[ادامه در بیت بعد]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۱۲

زهره‌های پُردلان هم بَرَدَرَد

نه رُود ره، نه غمِ کاری خُورَد

\* پُردل: شجاع، دلیر، دلاور، باجرت

در این صورت زهره پُرجرت‌ترین و شجاع‌ترین انسان‌ها هم پاره می‌شود، به طوری که از ترس، دیگر قادر به راه رفتن و یا انجام دادنِ کاری نیستند.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳

نُفس و شیطان، هردو یک تن بوده‌اند

در دو صورت خویش را بنموده‌اند



نفس یا همان من ذهنی و شیطان که نیروی همانش و درد جهان است، هر دو از یک جنس هستند، اما در ظاهر به صورت‌های مختلف نمایان شده‌اند.

نکته: ما در ذهن به خواب همانیدگی‌ها فرو رفته‌ایم و با شیطان یکی شده‌ایم، اگر از این خواب بیدار شویم و فضاگشایی کنیم، دوباره از جنس خداوند می‌شویم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴

چون فرشته و عقل، کایشان یک بُدند

بهر حکمت‌هانش دو صورت شدند

مانند فرشته یا همان فضای گشوده‌شده و عقلِ کُل یا همان خداوند که از یک جنس هستند، ولی به دلیل حکمت‌های خداوند، به دو صورت جلوه کرده‌اند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۵

دشمنی داری چنین در سرِ خویش

مانع عقل است و، خصمِ جان و کیش

در مرکز دشمن پنهانی مانند من ذهنی است که مانع بروز عقل کل در درونت است. این دشمن پنهان اجازه نمی‌دهد، جان اصلی‌ات به خداوند زنده شود و تو در فضای گشوده با خداوند دیدار کنی.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳

گر نه نفس از اندرون راهت زدی

ره‌زنان را بر تو دستی کی بُدی؟



اگر من ذهنی و هشیاری جسمی با آوردن همانیدگی‌ها به مرکزت، راه تو را نمی‌زد و مانع فضاگشایی‌ات نمی‌شد، در این صورت من ذهنی دیگران هم نمی‌توانست روی تو اثر بگذارد و به مرکز تو دسترسی داشته باشد.

نکته ۱: من ذهنی ما دزد است و به کمک من ذهنی دیگران مرتباً حضور ما را می‌دزدد. باید توجه کنیم کسی که منقبض می‌شود، ناله و شکایت می‌کند و همواره با آوردن چیزها به مرکزش درد ایجاد می‌کند، اگر با ما قرین شود، مرکز ما را نیز از همان جنس می‌کند.

نکته ۲: ما به صورت جمعی با قرار دادن من ذهنی در مرکزمان، درد ایجاد کرده‌ایم و می‌خواهیم با ایجاد درد در جهان، آن را کاهش دهیم، اما این امکان ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۴

ز آن عَوَانِ مُقْتَضٰی که شهوت است

دل اسیرِ حرص و آز و آفت است

\*عَوَان: مامور

\*مُقْتَضٰی: خواهش‌گر

بر اثر تلاش آن مأمور مقتضی یعنی من ذهنی که بر حسب سبب‌سازی و شهوت همانیدگی‌ها کار می‌کند، مرکز انسان اسیر زیاده‌خواهی، طمع و خراب‌کاری است.

نکته ۱: ما با قهر و با انقباض، همدیگر را به خواب فرومی‌بریم و به همدیگر ضرر می‌زنیم، نه خودمان زندگی می‌کنیم و نه می‌گذاریم دیگران زندگی کنند، در حالی که باید به زندگی زنده شویم و با ارتعاش عشق، باعث بیداری همدیگر شویم.



نکته ۲: لزومی ندارد ما بچه‌هایمان را با حرف بترسانیم، همین که مرکز ما به درد ارتعاش می‌کند، از طریق قرین، ترس را به آن‌ها منتقل می‌کنیم و این لزوم جسم نبودن مرکز ما را می‌رساند تا به‌عنوان پدر و مادر با مرکز عدم به عشق ارتعاش کنیم. درواقع ما چاره‌ای جز این که مرکزمان را عدم کنیم، نداریم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵

زَانِ عَوَانِ سِرِّ شَدَى دزد و تباه

تا عوانان را به قهرِ توست راه

دراثر تکاپوی این من‌ذهنی که به‌صورت مأمور خراب‌کار در وجودت پنهان است، دزد و تباه شده‌ای، یعنی دچار دید غلط شده و به چهار بُعد لطمه می‌زنی. به‌طوری‌که من‌های ذهنی دیگر از طریق همین مأمور یعنی من‌ذهنی که در مرکزت است، تو را مغلوب می‌کنند.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۶

در خبر بشنو تو این پندِ نکو

بَيْنَ جَنبِيكُم لَكُمْ اَعْدَى عَدُو

تو این اندرز نیک را بشنو که بدترین دشمن تو که من‌ذهنی‌ات است، در میان دو پهلویت [در مرکزت] قرار دارد. [به‌عبارتی اگر فکر و عملت، از این دشمن سرسخت یعنی من‌ذهنی اثر پذیرد، در این صورت زندگی‌ات تباه می‌شود.]

حدیث

«أَعْدَى عَدُوِّكَ نَفْسُكَ الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ.»

«سرسخت‌ترین دشمن تو، نفس تو است که در میان دو پهلویت (درونت) جا دارد.»



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۷

طُمطراقِ اینِ عدوِ مشنو، گریز

کاو چو ابلیس است در لَج و ستیز

\*طُمطراق: سروصدا، نمایشِ شکوه و جلال، آوازه، خودنمایی

به نمایش جلال و شکوه من ذهنی توجه نکن، سروصدای آن را نشنیده بگیر و به فضای گشوده شده بگریز، چراکه من ذهنی در لجبازی، ستیزه و مقاومت، ضرر زدن و ایجاد درد، مسئله، مانع و دشمن مانند شیطان است.

نکته: تمام جنگ‌ها در دنیا از طُمطراق این من ذهنی برمی خیزد. وقتی ما می‌خواهیم براساس من ذهنی، خودمان را نمایش دهیم و بگوییم چقدر مهم و بزرگ هستیم، ممکن است دنیا را به ویرانی بکشانیم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۸

بر تو او از بهرِ دنیا و نبرد

آن عذابِ سَرمدی را سهل کرد

\*سَرمدی: همیشگی، جاودانه

آن من ذهنی حقه‌باز به خاطر لجبازی و ستیزه با زندگی، عذابِ جاودان یعنی مُردن در ذهن و زندگی کردن براساس همانندگی‌ها و دردهای حاصل از آن‌ها را، در نظرت امری آسان و طبیعی جلوه داد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۹

چه عجب گر مرگ را آسان کند

او ز سحرِ خویش، صد چندان کند



اگر من ذهنی به خواب رفتن در ذهن را که معادل مردن است، در نظر انسان آسان جلوه دهد، جای هیچ تعجبی نیست، چراکه او با سحرِ هشیاری جسمی و دیدن از طریق مرکز همانیده، صد برابر این کارها را نیز می‌تواند انجام دهد.

نکته: این سبک زندگی در ذهن که مرتب درد ایجاد کنیم و آن را طبیعی بدانیم، بدن، روح، فکر و روابطمان را خراب کنیم و دائماً ذهنمان را به مرکزمان بیاوریم و تحمل دردها برایمان امری آسان جلوه کند، همه نشان از سحر شدن ما به وسیله هشیاری جسمی و دیدن از طریق عینک همانیدگی‌ها است.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۶۳

تا به دیوارِ بلا نآید سرش

نشود پندِ دل آن گوشِ کرش

تا زمانی که سر انسان من ذهنی به دیوار بلا نخورد و اتفاقات ناگوار برایش رخ ندهد، گوش ناشنوای او پندهای عارفان و انسان‌های زنده‌شده به بی‌نهایت خدا را نمی‌شنود؛ یعنی تسلیم نمی‌شود و همچنان مرکز خود را جسم کرده و آن‌چه ذهنش نشان می‌دهد را مهم و جدی می‌داند.

نکته: ما باید به صورت فردی و جمعی متوجه شویم که همگی یک نور و یک هشیاری واحد هستیم که در قافلهٔ انسانی قرار گرفته‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۵۲۱

این جفایِ خلق با تو در جهان

گر بدانی، گنج زر آمد نهان





اگر بدانی این ناکامی‌ها که به واسطهٔ انسان‌های اطرافت تجربه کرده و سبب بی‌مرادی تو شده‌است، مانند گنجی پنهان بوده که موجب شناسایی همانیدگی‌ها در تو می‌گردد. [به عبارت دیگر ناکامی‌ها پیغام خداوند است تا آفلین را در مرکز خود تشخیص داده و آن‌ها را بیندازیم].

نکته: با توجه به این بیت اگر ما در خواب ذهن باشیم، در برابر اتفاقات واکنش نشان می‌دهیم؛ اما اگر تلاش می‌کنیم تا از این خواب بیدار شویم، هر اتفاق را به صورت پدیده‌ای خواهیم دید که زندگی برای شناسایی همانیدگی‌ها و آزاد ساختن هشیاری به تله افتاده، پیش آورده است.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا

منابع: برنامه ۹۸۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com